

مال‌های بی‌آسما

محمدسعید نجاتی

مثل جمعه‌های دیگر، آن‌هایی که از سخنرانی هفتگی امام سجاد علیه السلام باخبرند به سمت مسجد راه افتاده‌اند.

حسن از اشتیاق راه نمی‌رود، پرواز می‌کند. دیگر تحمل ندارد، نفسش در سینه تنگی می‌کند، خسته خسته است از یک دنیا دورویی و دروغ، یک جهان حرص و فریب و چشم و هم چشمی و ظلم، از این همه جان‌کندن و دودیدن از پی هیچ از هدر دادن یک عمر میان آشپزخانه و...

با خود می‌گوید: «ولی اگر این جلسه جمعه‌ها نبود که امام سجاد هفته‌ای یک بار ما را از این خواب خرگوشی و این زندگی روزمره بی‌هدف بیرون بکشد و به یادمان بیاورد که از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم، تا به حال دیگر چیزی از رنگ و بوی آدمیت در ما نمانده بود».

البته، امروز علاوه بر هیجان همیشگی برای شنیدن صحبت‌های امام سجاد علیه السلام، چیز دیگری هم بود که به پاهایش سرعت می‌داد. خبر مسافرت باقر علیه السلام، پسر بزرگ امام سجاد در همه جای مدینه پیچیده بود. اصلاً از همان روزی که پیک سلطنتی دربار عبدالملک، نشانی خانه امام سجاد را پرسیده بود همه نگران شده بودند. وقتی که به مسجد رسید، زید و باقر هر دو در مسجد بودند و حسن که با زید رودربایستی کم‌تری داشت، مستقیم به طرف او رفت و شروع کرد به سلام و احوال‌پرسی.

- سلام حسن جان شما چطور؟

- شکر خدا، خوبم آقا جان، ولی آقا ترا به خدا بگویند این قضیه پیک عبدالملک و شام و این حرف‌ها چه بوده است؟ از وقتی که پیک خلیفه به خانه شما رفت و آمد کرد و آخرش هم برادران باقر را با خودش برد همه مردم نگران و مضطرب بودند.

- بیا حسن جان. بیا کنار عمو عمار و بقیه بنشین تا برای همه تان جریان را بگویم. البته، ... بله ... (سرش را بلند کرده بود به گوشه مسجد نگاه کرد که همه مردم هم ناگهان متوجه آن‌جا شده بودند. امام سجاد با گام‌هایی آرام در لباسی ساده ولی، تمیز وارد شدند. عمامه‌ای سبز داشتند و پینه پیشانی‌شان نشانی سجده‌های طولانی را به همه می‌داد. همه به احترام ایشان ایستادند و سلام کردند و امام با درود و سپاس خداوند حرف‌هایشان را شروع کردند.

امام برای مردم از سفرشان گفتند، سفری که به سوی خداوند دارند و تنها هم سفرشان کارهای این دنیا و کردارشان است. از این‌که عمرهای ما چه بی‌صدا زیر چشمان مأموران خدا می‌گذرد و بر خلاف ما، آن‌ها از

یک لحظه آن غفلت نمی‌کنند. امام از مرگی سخن گفتند که به سرعت دنبال ماست و به زودی به ما می‌رسد.

از اولین سؤال نکیر و منکر در قبر گفتند. گفتند که فقط آنان می‌توانند جواب درست بدهند و سربلند باشند که در زندگی دنیا علاوه بر اعتقاد واقعی به خدا و پیامبر از دین و مذهب خود نیز فهم درستی داشته باشند و در عمل و کردار هم پیرو نیکان باشند. امام گفتند که اگر کسی این شرط را نداشته باشد در تاریکی قبر در تنهایی آن گودال وحشتناک نمی‌تواند جواب نکیر و منکر را بدهد و زبانش به لکنت می‌افتد و در این وقت است که فرشته‌های عذاب فرا می‌رسند با انواع عذاب‌ها و شکنجه‌های جهنمی و آب‌جوشان و بد بوی دوزخ و البته همه این عذاب‌ها، چیزی جز، چهره واقعی رفتار دنیای ما نیستند.

امام گفتند قبر با همه این سختی‌ها و مشکلاتش بسیار بسیار آسان‌تر و راحت‌تر از قیامت است، وحشتناک‌ترین و دردناک‌ترین روزها.

روزی که همه انسان‌هایی را که روی زمین زیسته‌اند در خود جمع می‌کند و قلب‌ها را از ابهت و ترس خود به حنجره‌ها می‌کشانند.

روزی که دیگر هیچ مجرم و گناه‌کاری نمی‌تواند با دروغ گفتن یا رشوه دادن، حتی با معذرت‌خواهی خود را از شکنجه و عذاب نجات دهد. و تنها چیزی که هر انسان می‌بیند، کارهای خوب و بد خودش در دنیا است. امام به مردم می‌گفتند اگر بخواهند آن روز از شکنجه و عذاب ایمن باشند اگر بخواهند آن روز در سایه رحمت پروردگارشان باشند، باید گناه نکنند و برای این‌که بتوانند گناه نکنند، باید نامه خدا را بخوانند. باید مژده‌ها و تهدیدهای را که خدا در کتابش ذکر کرده به یاد داشته باشند و مژه آن‌ها را به دل‌هاشان بچشانند.

امام می‌فرمود: «مردم فکر نکنید که خدا دیگر شما را مثل اقوام گذشته - که در قرآن فرموده - عذاب نخواهد کرد. این‌که خداوند داستان مکافات آن‌ها را در کتابی آورده - که آن کتاب برای هدایت شماست - برای این است که بفهمانند، شما هم در صورت گناه کردن، دیر یا زود گرفتار همین عذاب‌ها می‌شوید، پس قبل از این‌که سرنوشت شما برای دیگران مایه عبرت شود، از سرنوشت دیگران عبرت بگیرید» (۱)

کلمه به کلمه حرف‌های امام مثل یک پتک سنگین دل‌های سنگ شده را خورد می‌کرد و چشمه اشک را جاری می‌ساخت، آن قدر که چشم همه حاضران در مجلس را بارانی کرد. تا چند دقیقه همه در

بهت و حیرت بودند وقتی که آهسته آهسته مجلس داشت خلوت می‌شد، حسن و چند نفر دیگر، دوباره گرد زید جمع شدند تا ماجرای مسافرت باقر علیه السلام را شنوند. «می‌دانید که تا امسال هم سکه‌های بازار ما رومی بود و هم حاشیه کاغذهایی که در مصر ساخته می‌شد به خط رومی بود. ولی حتماً شنیده‌اید که قرار است از این به بعد سکه‌های رایج در بازار را خودمان ضرب کنیم و وابسته به سکه‌های ضرب شده در روم نباشیم ...»

- خوب کاغذ و سکه رومی چه ربطی به مسافرت باقر و پیک خلیفه دارد.

- یک لحظه صبر کن تا بگویم. ما تا به حال خودمان سکه طلا و نقره ضرب نمی‌کردیم؛ چون نمی‌دانستیم با چه دستگاهی اندازه‌گیری دقیق کنیم و چگونه ضرب کنیم و این دلیل اصلی سفر برادرم به شام است. بگذارید این گونه بگویم:

یک روز که عبدالملک داشت یک نامه معمولی را می‌خواند که روی همین کاغذهای خودمان نوشته شده بود، به حاشیه و کادر کاغذ توجه کرد بعد از کنجکاو و فهمیدن این‌که حاشیه چند جمله رومی است، دستور داد آن‌ها را ترجمه کنند که معلوم شد در حاشیه کاغذ رایج در بازار مسلمان‌ها شعار «به نام پدر، پسر، روح‌القدس» مسیحیان نقش بسته که نشانه مشکل اصلی مسیحیان و شرک آن‌هاست. عبدالملک عصبانی شد و دستور داد که به جای این کادر رومی یک آیه قرآن را در کادر کاغذها بنویسند، پادشاه روم از این کار باخبر می‌شود و تهدید می‌کند اگر همان کادر قبلی را روی کاغذها پتان چاپ نکنید، روی سکه‌هایتان که در روم ضرب می‌شود - دشنام و ناسزا به پیامبر اسلام می‌نویسم. این‌جا بود که عبدالملک در بن بست عجیبی قرار گرفت که هم نمی‌خواست در مقابل روم عقب‌نشینی کند و هم نمی‌توانست جوابی به این تهدید بدهد.

خلاصه، عبدالملک با این‌که اصلاً دوست ندارد نام امام سجاد علیه السلام سر زبان‌ها بیافتد، از روی ناچاری و به پیشنهاد مشاورانش از پدرم چاره‌جویی می‌کند و در نتیجه پدرم، برادرم باقر علیه السلام، را با روش ساختن سکه به شام روانه می‌کند. (۲)

- عجب پس جریان این بود، ولی چطور امام سجاد علیه السلام حاضر شدند به داد خلیفه ظالمی مثل عبدالملک برسند؟

قبل از این‌که زید یا حسن بخواهند جواب هاشم را بدهند عمو عماد گفت: اولاً، مواظب باش کجایی و چه می‌گویی. ثانیاً، در این قضیه آبرو و عزت همه مسلمان‌ها در خطر بود نه یک نفر.»

..... پی‌نوشت

۱- برگرفته از سخنرانی امام سجاد علیه السلام در روزهای جمعه، این شعبه حرانی، تحف العقول فی احادیث آل رسول، ص ۲۵۳ - ۲۵۴

۲- مقدمه شهید آیه الله العظمی محمدباقر صدر بر صحیفه سجادیه، چاپ انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، بول و نظام‌های بولی به ضمیمه تاریخ بولی از آغاز اسلام تا عصر غیبت، ص ۱۶۷

